



محمدتقی ملک الشعراء بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۶ ه.ش) شاعر، محقق، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و مرد سیاست بود. شهرت شاعری بهار، به قصاید فخیم و استواری است که با توجه به سنت ادبی گذشته سروده است. قصیده دماوندیه بهار از زیباترین قصاید زبان فارسی است. شاعر این قصیده را در سال ۱۳۰۱ شمسی سروده است. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. ملک الشعراء این قصیده را با تأثیرپذیری از این معانی در تهران گفته است.

ای دیوسید پای در بند / ای گنبد گیتی ای دماوند

● **بازگردانی:** ای کوه سپیدپوش که همچون دیو سپید تو را اسیر و دربند کرده اند، ای دماوند، ای بام جهان

* شاعر از بیت یکم تا پنجم به ارتفاع کوه دماوند و برف نشسته بر قلّه آن اشاره می‌کند. دماوند در این شعر نماد آزادی خواهان خاموش است.

● **قلمرو زبانی و ادبی:** دیو: اهریمن، شیطان // پای در بند: کنایه از زندانی، گرفتار / دیو سپید و گنبد گیتی: استعاره از کوه دماوند // دیو سپید تلمیح به هفت خان رستم // خطاب «ای» به دیو و گنبد گیتی: تشخیص // اغراق در ارتفاع دماوند // وزن شعر: مفعول مفاعلن فاعولن (انسانی)

از سیم به سر یکی کله خود / ز آهن به میان یکی کمر بند

● **بازگردانی:** کلاهخودی نقره‌ای رنگ بر سر گذاشته ای و کمر بندی آهنی به کمر بسته ای.

* مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل مبارزی محکم و مجهز نشان دهد.

● **قلمرو زبانی:** سیم: نقره // کله خود: کلاهخود، کلاه جنگی // میان: کمر // حذف فعل در پایان هر دو مصرع به قرینه معنوی

● **قلمرو ادبی:** سیم: استعاره از برف // کمر بند آهنی: استعاره از صخره های تیره رنگ میان کوه

تا چشم بشرنیزد روی / بنهفته بر ابر، چهره بلند

● **بازگردانی:** برای این که مردم تو را نبینند روی زیبای خود را پشت ابر پنهان کرده ای (اشاره به بلندی دماوند)

● **قلمرو زبانی:** «ت» در نیندت: مضاف الیه «روی» (جهش ضمیر) // دل بند: زیبا، دلربا

● **قلمرو ادبی:** حسن تعلیل: شاعر علت در ابر مخفی بودن قله دماوند را ناراضی بودنش از مردم می‌داند. // مراعات نظیر: چشم، روی، چهر

● **قلمرو فکری:** مفهوم نمادین این بیت و دو بیت بعد، ناظر به یاس و سرخوردگی آزادی خواهان و گوشه گیری آن‌هاست.

تا وارهی از دم ستوران / وین مردم نحس دیواند

باشیر سپهر، بسته پیمان / با اختر سعد کرده پیوند (موقوف المعانی)

● **بازگردانی:** برای اینکه از نفس شوم مردم دیوسیرت رها شوی، سر بر آسمان افراشته ای و با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم پیمان شده ای و با ستاره سعد، مشتری، پیمان بسته ای. (اشاره به بلندی دماوند)

● **قلمرو زبانی:** وارهی: خلاص شوی // ستوران: ج ستور، چارپایان // نحس: شوم، بدبین // سپهر: آسمان // شیر سپهر: شیر فلک، به علاقه مجاورت یا محلیه مجاز از خورشید است. // اختر: ستاره // سعد: مبارک، میمون // اختر سعد: ستاره مشتری؛ ستاره ای که آثار فرخنده و خجسته دارد و به «سعد اکبر» معروف است. (زحل یا کیوان: نحس اکبر) // اختر سعد: ترکیب وصفی

● **قلمرو ادبی:** دم: مجاز از هم سخنی // ستوران: استعاره از مردم نادان // تشبیه مردم به دیو // بیت پنجم حسن تعلیل دارد. شاعر برای بلندی دماوند دلیل ذوقی آورده است. // تلمیح به باور پیشینیان در مورد تاثیر ستارگان و سعد و نحس بودن آن‌ها // تضاد: سعد و نحس

چون کشت زمین ز جور گردون سرد و خورش و آوند
بناخت ز خشم بر فلک مشت آن مشت تویی تو ای دماوند

● **بازگردانی:** وقتی زمین از ستم روزگار سرد و خاموش و معلق ماند، از خشم، مشت محکمی بر آسمان کوبید، ای دماوند تو آن مشت

● **قلمرو زبانی:** جور: ظلم و ستم // آوند: آویزان، آویخته، معلق // گردون: آسمان // آن مشت تویی تو: «تو» نقش تبعی تکرار

● **قلمرو ادبی:** جور گردون: اضافه استعاری // واج آرایبی: تکرار «ت» و «ش» در بیت دوم

تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن پاس افکند

● **بازگردانی:** [شاعر مشت را نشان اعتراض می‌داند و می‌گوید: ای دماوند تو مشت سنگین روزگاری که بعد از گذشت قرن‌ها به جای مانده‌ای.

* شاعر در این بیت به قدمت کوه دماوند نیز اشاره دارد..

● **قلمرو زبانی و ادبی:** پس افکند: پس افکنده، میراث (صفت مفعولی مرخم) // درشت: سنگین // واج آرایبی: تکرار «ش»

ای مشت زمین بر آسمان شو بروی بنواز ضربتی چند

● **بازگردانی:** ای دماوند که مثل مشت زمین هستی به آسمان برو و بر آسمان چند ضربه‌ی محکم بزن. (ناخرسندی شاعر از تقدیر)

● **قلمرو زبانی و ادبی:** شو: در معنی «برو» فعل غیراسنادی // ضربتی چند: ترکیب وصفی مقلوب، چند: صفت مبهم // بنواز: بزن (فعل امر از

مصدر «نواختن» به معنی «وارد کردن ضربه» یا مطلق «زدن») // مشت زمین: تشخیص و استعاره از دماوند

نی نی تو ز مشت روزگاری ای کوه نیم ز گفته خرسند

● **بازگردانی:** نه نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی. من از گفته خود راضی نیستم (زیرا مشت نشان اعتراض است و تو در این موضع نیستی).

● **قلمرو زبانی:** نی نی: نه، نه (قید نفی) // نیم: نیستم // خرسند: راضی، خوشنود (مسند) // نه: نفی برای تأکید، تو مشت نیستی.

تو قلب فسرده زیننی از درد، ورم نموده یک چند

● **بازگردانی:** تو دل افسرده و رنج دیده زیننی که مدتی است از درد، ورم کرده‌ای.

● **قلمرو زبانی:** فسرده: یخ زده، منجمد // ورم: آماس، تورم // یک چند: مدتی (قید)

● **قلمرو ادبی:** فسرده: منجمد، افسرده // مراعات نظیر: درد، ورم، فسرده // مصرع اول تشبیه دارد. (تو مانند قلب فسرده‌ای) // قلب زمین: تشخیص //

ورم: استعاره از برآمدگی کوه // حسن تعلیل: شاعر علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی و دردمندی زمین می‌داند.

تا در ورم فرو نشیند کافور بر آن ضما کند

● **بازگردانی:** برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده‌اند.

● **قلمرو زبانی:** ضما: مرهم، دارو؛ ضما کردن: بستن چیزی بر زخم // کافور: ماده‌ای معطر و سفید رنگ با خاصیت دارویی

● **قلمرو ادبی:** کافور: استعاره از برف // حسن تعلیل: شاعر نشستن برف روی قلّه کوه را برای فرونشاندن درد و ورم کوه می‌داند

شو منبر ای دل زمانه وان آتش خود نمفته پسند (دعوت به قیام)

● **بازگردانی:** ای قلب روزگار! فوران کن. بیش از این راضی نباش که آتش درونت خاموش بماند (اشاره‌ای ضمنی به غیرفعال بودن آتشفشان)

● **قلمرو زبانی و ادبی:** دل زمانه: استعاره از دماوند (دل زمانه: تشخیص) // آتش: استعاره از خشم و نفرت

خاش نشین، سخن همی گوی افسرده باش، خوش همی خند

- **بازگردانی:** [ای دماوند] سکوت خود را بشکن و حرف بزن، غمگین باش، شاد و سرزنده باش. (اعتراض کن و به دیگران امید بده)
- **قلمرو زبانی و ادبی:** همی گوی و همی خند: فعل امر // واج آرایبی: تکرار «خ» // «افسرده، خوش»: تضاد/خوش خندیدن: کنایه از شاداب بودن

پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان، شوئی پند

- **بازگردانی:** شاعر خطاب به کوه دماوند می گوید: خشم خود را پنهان مکن و به پند و اندرز این شاعر رنج دیده گوش کن.
- * پیام بیت دعوت به اعتراض و قیام است.

- **قلمرو زبانی و ادبی:** «سوخته جان» صفت جانشین موصوف، منظور، خود شاعر است // آتش درون: استعاره از خشم

گر آتش دل نهفته داری سوز و جانت، به جانت سوگند

- **بازگردانی:** اگر آتش خشم خود را پنهان کنی، به جانت قسم می خورم که این آتش، وجودت را می سوزاند. (=خواهد سوزاند).
- مفهوم: توصیه به قیام و اعتراض

- **قلمرو زبانی و ادبی:** فعل های «داری» و «سوزد»: به ترتیب مضارع التزامی و اخباری // «ت» در «جانت»: مضاف الیه // حذف فعل «می خورم» بعد از سوگند // آتش استعاره از خشم // سوختن جان: کنایه از نابود شدن

ای مادر سرسپید، بشنو این پند سیاه بخت فرزند

- **بازگردانی:** ای مادر کهنسال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش کن.
- **قلمرو زبانی:** این پند سیاه بخت فرزند: دو ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی دارد: ترکیب های وصفی: «این پند» و «فرزند سیاه بخت» / ترکیب اضافی: «پند فرزند» // سیاه بخت فرزند: ترکیب وصفی مقلوب، (فرزند سیاه بخت) // «سیاه بخت» وابسته و وابسته از نوع صفت مضاف الیه
- **قلمرو ادبی:** مادر: استعاره از دماوند // سر: مجازاً موی سر // سرسپید: کنایه از پیر و باتجربه // سیاه بخت: بدبخت (کنایه) // سپید و سیاه: تضاد

برکش ز سر این سپید معجز بنشین به کی کبود اورند

- **بازگردانی:** این روسری سفید را از سر باز کن و با شکوه و جلال بر تختی شاهانه بنشین. (توصیه به قیام و ترک عجز و درماندگی)
- **قلمرو زبانی:** معجز: سرپوش، روسری // «سپید معجز» و «کبود اورند»: ترکیب وصفی مقلوب // کبود: نیلی، آبی سیر // اورند: بر وزن «سوگند» به معنای تخت و سریر، اورنگ
- **قلمرو ادبی:** سپید معجز: استعاره از برف است. // معجز از سر کشیدن: کنایه از ترک عجز و درماندگی // بر اورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت // سپید و کبود: تضاد

بگرای چو اژدهای گرز بخروش چو شرزه شیرارغند

- **بازگردانی:** مانند اژدهایی خطرناک حمله ور شو و مانند شیری خشمگین نعره بکش. (دعوت به قیام و مبارزه)
- **قلمرو زبانی:** بگرای: حمله کن، فعل امر از مصدر گراییدن // گرز: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک // شرز: خشمگین، غضبناک // شرز شیر: ترکیب وصفی مقلوب // آرغند: خشمگین و قهرآلود (در نقش دستوری صفت)
- **قلمرو ادبی:** گرز و شرز: جناس ناهمسان اختلافی // واج آرایبی: تکرار صامت «ش»

بفکن زپی این اساس تزویر بکسل زهم این نژاد و پیوند

● **بازگردانی:** پایه و شالوده این همه مکر و فریب را از ریشه برکن و نسل و نژاد این ریاکاران (سلسله پهلوی) را نابود کن.

● **قلمرو زبانی:** بفکن: بیانداز // بگسل: پاره کن، جداکن، فعل امر از مصدر گسلیدن (مترادف با گسستن و گسیختن)؛ در این بیت؛ یعنی «نابود کن»

● **قلمرو ادبی:** اساس تزویر: اضافه استعاری / کنایه: «از پی گسستن» و «از پی افکندن» کنایه از نابود کردن، از بین بردن

برکن زبن این بنا که باید از ریشه، بنای ظلم برکنند

● **بازگردانی:** خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه کند

● **قلمرو ادبی:** بنا در مصراع اول: استعاره از ظلم // بنای ظلم: اضافه تشبیهی // از بن (ریشه) برکنند: کنایه از نابود کردن

زین بی خردان سفله بستان دادول مردم خردمند

● **بازگردانی:** حق مردم دانا و آگاه جامعه را از این جاهلان پست فطرت بستان. (دعوت به ظلم ستیزی و دادخواهی)

● **قلمرو زبانی:** بی خردان سفله: ترکیب وصفی // سفله: پست و فرومایه، بدسروشت // منظور از بی خردان، طبقه ستمگر حاکم است. / داد: حق

● **قلمرو ادبی:** بی خرد و خردمند: تضاد // واج آرایبی: تکرار «د» و «-»

قلمرو زبانی:**◀ کارگاه متن پژوهی**

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

سریر مُلک، عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهیرالدین فاریابی
اورند (اورنگ، تخت پادشاهی، سریر)

دردناک است که در دام شغال افتد شیر یا که محتاج **فرومایه** شود، مردِ کریم شهریار
سفله

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

مردم نحس - اختر سعد - بیخردان سفله - سپید معجر - کبود اورند - شیر ارغند - ازدهای گرز

۳ در بیت های زیر، ترکیب های اضافی را مشخص کنید.

الف) تو مشتِ درشتِ روزگاری از گردشِ قرن ها پس افکند

ب) زین بی خردانِ سفله بستان دادِ دلِ مردم خردمند

* پاسخ: مشت روزگار - گردش قرن ها - دادِ دل - دلِ مردم

قلمرو ادبی

۱- در کدام بیت ها آرایه «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

● در بیت سوم: تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر چهر دلبد

شاعر در این بیت علت در ابر مخفی بودن قلّه دماوند را ناراضی بودنش از مردم می داند که دلیل غیرواقعی و ادعایی است و زیبایی بیت نیز از همین علت سازی خیالی است.

● ابیات چهارم و پنجم: تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند،

با شیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند

شاعر مرتفع بودن دماوند را برای رهایی او از دم ستوران و مردم نحس دیوماند می داند که دلیل غیرواقعی و ادعایی است.

● ابیات یازدهم و دوازدهم:

تو قلب فسرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند

تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند

شاعر، علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی و دردمندی زمین می داند و نشستن برف روی قلّه کوه را مرهمی برای فرونشاندن درد و ورم زمین می بیند که هر دو ادعایی خیالی است و زیبایی بیت نیز از همین علت ساختگی است. (ورم: استعاره از برآمدگی کوه)

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

از سیم به سر یکی کُله خُود ز آهن به میان یکی کمر بند

پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان، شنو یکی پند

سیم: استعاره از برف // **کمر بند آهن:** استعاره از صخره های تیره رنگ میان کوه // **آتش:** استعاره از خشم درون

۳- شعرهای «دماوندیه» و «مست و هوشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید.

شعر «دماوندیه» در قالب قصیده و شعر «مست و هوشیار» در قالب قطعه سروده شده است.

قلمرو فکری:

۱- محمد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۳۱ ه. ش سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتّاکی‌ها در مطبوعات و آزار وطنخواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسشهای زیر پاسخ دهید

الف) مقصود شاعر از «دماوندیه» و «سوخته‌جان» چیست؟

دماوند: نماد روشنفکران آگاه و خاموش جامعه. / سوخته‌جان: خود شاعر (ملک‌الشعراى بهار)

ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می‌گوید؟

تو قلب فسرده‌زمینی از درد، ورم نموده یک

روشنفکران قلب تپنده جامعه هستند. دماوند نماد روشنفکری است که به خاطر یاس و سرخوردگی سرد و خاموش شده و از درد آگاهی متورم شده است.

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

پایه و شالوده این همه مکر و فریب را از ریشه برکن و نسل و نژاد این ریاکاران (سلسله پهلوی) را نابود کن.

۳- مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.

شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته مپسند

دلا خموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، پرده پوشی چرا؟ (عارف قزوینی)

هر دو بیت مخاطب را تشویق می‌کنند تا ساکت ننشینند و به وضع موجود اعتراض کنند.

خُم: ظرف سفالی بزرگ که در آن سرکه، شراب یا آب ریزند.

می گویم: «حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دیده منت ۱. الان بگو چاه بکنم، بگو از دیوار راست بالا روم، ۲ بگو با دست هایم برایت خاکریز بزنم، اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزخم زنگ نزنم؛ تمام این کارها شدنی است اما به من نگو که با این پانزده تا مینی ۳ که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم! هیچی نباشه واسه مین گذاری این منطقه دو هزار تا مین لازم داریم. ۴ دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتما!»

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن ۲- از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن ۳- پانزده تا مین: پانزده: صفت شمارشی / تا: ممیز / مین: هسته ۴- داریم: مضارع اخباری (روم، نزنم، کنم: مضارع التزامی) حاجی از حرف هایم خنده اش می گیرد اما به زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید: «حاج احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن عن قریب ۱ است که توی این دشت وسیع عملیات کند. ۲ تو کلت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری ۳ افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند: کاجی به از هیچی! ۴ شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید، خداوند کریم است.»

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- عن قریب: به زودی، به همین زودی، زود باشد؛ عن (از) + قریب (نزدیک است). ۲- عملیات کردن: حمله علیه مواضع سپاه مقابل ۳- کاری: موثر، مفید ۴- «کاجی به از هیچی»: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از چیزی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی کم هر چیز بهتر از نبود آن است. (کاجی: نوعی غذا)

نمی دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب ۱ است، حرفی نمی توانم بزنم اما این کاری که از ما می خواهد درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم. ۲ حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گویم: هر چه شما بفرمایید حاجی. اما خدا و کیلی ما را که سر کار نگذاشته ای؟ ۳ بالا غیر تا ۴، اگر می خواهی ما را به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، ۵ بگو جان مادرم از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ ۶ به جای مین کار می گذارم. حاجی جلو می آید. پیشانی ام را می بوسد. دست هایم را توی دستش می گیرد و می گوید: «مؤمن خدا! ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توی دشت، روبه روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و معطل نکنید با اینکه ته دلم از این کار بی نتیجه سر در نمی آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم.»

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- تخریب: ویران کردن، ویرانی و خرابی و انهدام (عامل تخریب گروهی که وظیفه خنثی کردن مین را به عهده داشتند). ۲- یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم: کنایه از کار ناممکن کردن ۳- سر کار گذاشتن: به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل ۴- بالا غیر تا: از روی غیرت و تعصب (اصطلاح است) ۵- دنبال نخود سیاه فرستادن: کسی را به بهانه ای از جایی دور کردن ۶- پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ تر

دوستم احمدرضا را صدا می زنم و ماجرا را به او می گویم. تصمیم می گیریم، برویم سوسنگرد و الاغی پیدا کنیم و مین ها را بار الاغ کنیم و بزیم به دشت، روبه روی مواضع ۱ عراقی ها. اولین خر را که می بینیم تصمیم به خریدش می گیریم. احمدرضا زل می زند ۲ به چشمان خر و انگاری که صد سال است الاغ شناس بوده باشد آرام در گوشم می گوید:

احمد. این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش ۳ است. من می دانم که کار دستمان می دهد! از چشمانش شرارت ۴ و حيله گری می بارد! ۵..

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- مواضع: جمع موضع، جایگاه ها، محل ها، مطلق مکان ها ۲- زل زدن: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن ۳- چموش: در مورد اسب و استر و مانند آن به کار می رود؛ یعنی لگدن، بدرفتار، سرکش ۴- شرارت: بدی و بدخواهی، بدفطرتی، بدطینتی، فتنه انگیزی ۵- از چشمانش شرارت و حيله گری می بارد: شرور و حيله باز است، «باریدن شرارت»: استعاره مکنیه

خر هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افسارش را می کشیم جلو نمی آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین ها را بار خر می کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم. خر سلانه سلانه ۱ راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بو می کشد و علف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد... نزدیک تر که می شویم اوضاع خطرناک می شود. احمدرضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می کشد. کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم می رسیم. هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده ایم احمدرضا می گوید: «بهرتر است خر را روی زمین بنشانیم» اما خر، خری نیست که با این آسانی ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند!

احمدرضا اول به شوخی، دهانش را داخل گوش خر می کند و آرام می گوید: خر جان! بفرما بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی! ۲ اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد و مدام آن را تکان می دهد و به سر و صورت احمدرضا می کوبد.

دو نفری سعی می کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم اما خر پر زور است و نمی نشیند.

احمدرضا می گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالیش نیست. ۳ از اول هم گفتم یک خر زبان فهم بخریم، گفتمی همین خوب است!»...

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- سلانه سلانه: آرام آرام. کنایه است؛ یعنی آویزان و بی حال. ۲- خیلی تابلو هستی: کنایه از اینکه در دید هستی، آشکار هستی. ۳- زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم بودن

همین که می خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می کند. این جای کار را دیگر

نخوانده بودیم. ۱ دلم می خواهد دهان خر را با جفت دست هایم بگیرم و خفه اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود. ۲

از اول تا آخر، آوازش ده ثانیه طول می کشد. دل توی دلمان نیست. ۳ الان است که لو برویم و دشمن متوجه ما بشود. آواز الاغ که تمام می شود، دوباره آواز دیگری را شروع می کند. احمدرضا می گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن است؟!» و با خشم چنان با لگد به پشت خر می زند که خر آوازش را نیمه کاره رها می کند و جفتک می اندازد و چهار نعل ۴ به طرف خاکریز دشمن می دود.

- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟

احمدرضا می گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. ۵ الان است که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکنند بی موقع آواز بخواند!» چاره ای نیست. برخلاف مسیر خر می دویم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.

به داخل مواضع خودمان که می رسیم نمی دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم عرضه کاشتن آن پانزده تا مین را هم نداشتیم؟ بگوییم حریف یک الاغ نشدیم؟ ...

می نشینیم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش موبه مو توضیح می دهیم. ۶ حاجی می خندد و بعد می گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید.

نمی خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمدرضا می کنم و می گویم: «به نظر من این لگد آخری که احمدرضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

نیروها منتظر حمله دشمن هستند اما یک روز، دو روز، سه روز می گذرد و خبری نمی شود.

بچه های شناسایی ۷ همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند. اسیر حرف های عجیبی می زند:

عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما، بعد از بررسی های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی ها توی دشت کار گذاشته اند، تلفات سنگینی خواهیم داد! هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- این جای کار را دیگر نخوانده بودیم: پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص ۲- کاربرد ضرب المثل: لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود (در جایی که نباید حرف زد، حرف زده شود). ۳- دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند ۴- چهار نعل: به سرعت، به شتاب ۵- در رفتن: کنایه از فرار کردن ۶- موبه مو: بسیار دقیق (کنایه) ۷- بچه های شناسایی: نیروهایی که کارشان شناسایی مقرر و ادوات و در کل امکانات دشمن است

اسير بعثی البخند کنایه آمیزی می زند و می گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را که بار مین رویش بود گرفتیم... همه ما از تعجب شاخ درآوردیم. آن قدر مین اضافه آوردید که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد.» همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل خندیدیم... قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

قلمرو زبانی و ادبی: ۱- بعثی: منسوب به «بعث»؛ نام حزب حاکم بر عراق در زمان صدام ۲- شاخ درآوردن: تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن

◀ درک و دریافت:

۱- درباره فضا و حس و حال حاکم بر متن و شیوه بیان نویسنده به اختصار بنویسید.
فضای داستان را لحن حاکم بر گفت و گوی افراد و رفتار آنها می سازد. گفت و گوی جریان داستان، صمیمانه است و عاطفی. بیان طنز نیز بر صمیمیت فضای آن افزوده است.

واژه نامه فصل دوم (چاپ ۱۴۰۰):

درس سوم: آزادی
گنج حکمت: خاکریز

درس پنجم: دماوندیه
روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود

معجز: سرپوش، روسری
معطل: بیکار، بالاتکلیف؛ معطل کردن: تأخیر کردن، درنگ کردن
نحس: شوم، بدبین، بداختر

آوند: آونگ، آویزان، آویخته
ارغند: خشمگین و قهرآلود
بگسل: پاره کن، جداکن؛ در متن درس: نابود کن
پس افکند: پس افکنده، میراث
زل زدن: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن
ستوران: چ ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر
سریر: تخت پادشاهی، اورنگ
سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعد اکبر» مشهور است.
سفله: فرومایه، بدسرشت
سالانه سالانه: آرام آرام، به آهستگی
شرزه: خشمگین، غضبناک
ضمد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضمد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن
عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدفهای نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله های انفجاری است.
عطا دادن: بخشش، بخشیدن
فسرده: بیخ زده، منجمد
کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ تر
کله خود: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند.
گرزه: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک

اجانب: ج اجنبی، بیگانگان
احداث شدن: ساخته شدن
استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن
بیت الاحزان: خانه غم ها، جای بسیار غم انگیز، طبق روایات نام کلبه ای است که حضرت یعقوب علیه السلام در آن در غم فراق یوسف علیه السلام گریه می کرده است.
بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده
ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای اراده قوی
سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری برمی انگیزد.
طرف: کناره، کنار
مسلك: روش، طریق
موافق: هم رأی و همراه